

الخروج چون بجز و نهرو می و نهی اما اول فحش باشد و دیگر تبدیل بعضی از حروف
 و صنعت لزوم بالایزم چون سین حاسد مثلاً در سگ قاصد و راصد
 خامه پریشان رقم بر آنست که چون از تحریر این سطور فرغ دست
 ذکر حاجب ردیف را ردیف این سخن ساخته من بعد ازین نگا پو بر آساید
 مخفی نماز که حاجب دلغت یعنی پرده دار است و در اصطلاح ارباب این فن عبارتست
 از لفظ مکرر و این شامل است قافیه و ردیف و الفاظی را که بطریق لزوم بالایزم مکرر گرد
 و باشد و آن مکرر در هر جایک معنی ای غالباً و ازین قید خارج شد قافیه بسبب اشتراط
 آن باختلاف قطعاً و قید غالباً از آن افزوده شد که حیثاً یعنی دیگر نیز ممکن است که بیاید
 یا معنی مراد بود یا معنی خود نداشته باشد چنانکه در مثال غیر مستقل بیاید و نیز باشد آن لفظ که
 پیش از یک قافیه ازین قید خارج شده یعنی که بعد از یک قافیه افتد چنانکه درین رباعی
 مسعود سعد که در حق فرزند سلطان مسعود گفته

سلطان ملک است و در دل سلطان	هر روز گشت بروی او سلطان سواد
هرگز نرود بر او بر سلطان زود	چشم بد خلق از و از سلطان دور
<p>چون مراد از پیش آنست که متصل با بود و خارج شد الفاظی که بطریق التزام در جای از آن بیت بود کمالاً منجی یا باشد آن لفظ مکرر در میان و و قافیه ازین قید خارج شد ردیفی که بعد از دو قافیه بود در نظم و و قافیه تین چنانکه طهوری گفته</p>	
از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان	درج که صوت و صدا گشته دمان
بیگانه دل شدند غمها سے کہین	باغمه نورس آشنا گشته زبان
<p>مستقل باشد آن لفظ مکرر یا در حکم آن امی در حکم مستقل چنانکه</p>	

نزد عشق تو آتش در جان به سخت جانم پوسل کن در جان به و مناسبت در معنی
 و اصطلاحی آنست که این لفظ چون پیش از قافیه حقیقی است گویا پرده داری است
 شعر و شعری را که مشتمل بر حاجب باشد محبوب گویند در لغت کسی که در پی دیگر
 بر مرکب سوار شود و در اصطلاح شعری عجم لفظی است مگر بیک معنی نزد جمهور و اعم
 از آنکه بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا اثری که معنی مراد بود و اثری که نبود یا معنی نداشته باشد
 نزدیک محققین ایشان و این شامل است باعتبار اختلاف قافیه و یا همه اعتبارات
 را و بقید مستقل یا در حکم آن ای در حکم مستقل خارج شد قافیه بسبب استقلال
 خویش بقید بعد از قافیه خارج شد حاجبی که پیش از قافیه باشد و ناگزیر است از قید
 دیگر ای بچیشتی که قافیه دیگر بعد از و نبوده تا خارج شود حاجبی که در میان دو قافیه بود
 اما مستقل بیک معنی چنانکه بود در جانم بود و یا جانم بود و بمعانی مختلف چنانکه با یکی
 مع لغیر و یکجا بمعنی آب در مثل جان ما و طوفان ما و اما آنچه معنی از و مراد نبود چنانکه گوی
 بسته زهر جانر گس دیده کند و از گس بعد از آن گوی رویت غزل مانر گس و اما در حکم
 مستقل که معنی نداشته باشد چون نبود در شعله بود برابر آتش نبود چه لفظ نه که جز لفظ
 شعله است هیچ معنی ندارد و همچنین لفظ زار از بازار برابر عاشق شیدا زار و شوم هر جازار
 و بعد از تحقیق بایست رویت گوئیم که مقدار آن معین نبود چه باشد که اکثری از معنی
 رویت افتد چنانکه ای دوست که دل زبند بر داشته به نیکوست که دل
 زبند برداشته به و چنانکه سن در غم بجز دل پدیدار تو خوش به نین در غم بجز
 دل پدیدار تو خوش به و چنانکه ای در در میگذارد بی در در میگذاردی به و آنچه محقق گفته که بعد
 وصل هر چه باشد در حکم رویت است حال آنکه تفصیل در بحث خروج گذشت و مخفی نماند

که آوردن ردیف ابتدا و واجب نیست اما چون آورده شود تکرارش واجب است
و غیر آن ممکن نیست مگر بعد از اشاره بدان و باید که ردیف متمم بود یعنی شعر را در
و معنی احتیاجی بدو باشد و الا ردیفی بود مثل بر عیب چنانکه انوری گفته است هر آن
مثال که توفیق تو در آن نبود به زمانه طی نکند جز برای جثرا به خاقانی است میخ نوری
از پی بهار به مر حلقه و رخ مصطفی را به چه لفظ را بعد از کلمه جز برای و از پی بهج معنی
ندید کما قبل اما میگوئیم که لفظ را در مقام بیفایده محض نباشد چه تا کب معنی جز برای و از
میکند پس مثال صحیح این شعر شیخ محمد علی خزین باشد ز ترک تازی آن نازین سو از هنوز
مرا بخار بن بست از هزار هنوز چه یک لفظ هنوز بیج کار نمیکند و شمس قدیس علم تلمذ
را از جمله عیوب چه ده و عطار الداعی اعتراض کرده که معلوم میشود که ردیف است اما جواب
و جواب آن بطوری که نور الدین بن احمد ذکر کرده در عیوب قافیه مذکور شد بر تاشایان
این کتاب واضح گشته باشد پوشیده مباد که بعضی از متقدمان ردیف را حاجب شعر
مردن را محجوب گفته اند و دلیل آورده اند که چون حرف د ف را از روی حساب در نظر
در توائی پس از حرف روی می نهند کما فی الروف پس ردیف پیش از روی
باشد و هر چه پیش از او بود با سم حاجب الائق تر باشد از آنکه با سم ردیف و بیان این
مرا هم آنست که ردیف هر چند در ظاهر آخر ابیات باشد اما قافیه را از مقاطع اشعار گیرند
و چون چنین بود ردیف اول از قافیه باشد و قافیه آخر از آن رتبه و بنابرین بر
گرفت کرده اند که گفته است

ساقی بده آن گلگون ترف را	نایافته از آتش گرفت را
تزد یک امیر احمد منصور	بر کوشک بر این شعر مرد را

و گفته اند که این شعر مجرب است نه مردود و جواب آن آنچه شمس قیس گفته است که بنا
 شعر در بسنتن قافیه است پس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیه افتد
 و کلمه ردیف بعد از تمام قافیه است پس با هم ردیف اولی باشد استثنای و مراد است
 که چون نظر مردم اول در احوال شعر بر امور قافیه واقع شود پس نخست قافیه ملحوظ
 گردد نه ردیف برین تقدیر اولیت ردیف مشهور باشد بخلاف ردیف که هر چند لفظاً پیش
 از ردیف باشد اما چون نظر ناظر بر روی مقصود شود و لا محاله رون متأخر گردد و رتبه
 و شاید که چنین گویند قافیه در اشعار غیر مردود محل انقطاع سخن باشد حقیقت
 در مردود همان چون چنین باشد لا محاله ردیف بعد از تمامی سخن بود و از قافیه
 هم لفظاً و هم رتبه متأخر باشد و امر واقع آنست که کسی که کلمه مذکور

بر ردیف بسبب متأخر است از قافیه باعث بارز ظاهر نیست
 و توجیه باینکه نظر مردم اول بر قافیه افتد و امثال
 آن ضرورت ندارد و العدا عمل بالصواب
 فی نقابی شایده خاتمه رساله
 آیت قلم از جو لایح صغیر یازدهم دست نشانی
 از دهن این سخن گویا گشت قبول طلوع
 ارباب شوق روزگارین
 شکسته بسبب چندی

این تلخ و خشک پیش عزیزان چه میرسد
 گو بهر جگر و گل بگستان چه میرسد

همه سبالی آخر از رخ اجاب شرم دار
 این سخن نیست لائق تقدیر سخن دوران

وافی شرح کافی

رساله عجیب و عجالت غریب که نامی بکافی است متن متین نشانه لطافت
آگهی است که سعی خوانی است

حداظم کائنات که شخص خاتم میل در روی تاقیه موجود گردیده و در متن شرح موجود است که آن
اقرار است در ویست شرح توحید بهر سائید نشان از چه بان بیرون از و اثره ایگان تا این
پیر سخن بنجان صبر سالی به چندان بعضی اهل الفسافه میسر است که با ناماس خوانان با صدق
استبداد اعزّه صاحب کاسطری چند در این آوانی نگاشته و در کتابت تفسیر و در شرح این کتاب
از نظر دقیق ساکنان این طریق محجب بود و گویند که در دست نوشته بکافی و در علم خوانی خود هم
ختم معلوم کرده که دیدن این بخش از بهر نظر با آنکه در این شرح بهر ملاحظه این از جهت
اختصار در خوراوقات بر کس تنگی نظریه را اثر نماند و در این صورت در این کتابت
بعضی که بشان مامون باد بعبایه الملک است و در توضیحی و در علم نصیر و اقلیه آنچه که بر او حکم آن باشد
و جو باد در ضمن او اثر مختلفه منظمه با آنچه بمنزل آفریده را از آفریده با باینکه آن روسی
و ما قبل آن مدّه معروف یا مجهول در وقت نامها مشهوره را آنچه است و با این مجموع
مرکت روانیست جمع شده با اینست در قد آور با این است و در این کتابت ساکن غیر در
قید و بقولی در وقت اعم است از مدّه و در می آمان است و در این کتابت ساکن غیر در
باشد و در غیر آن مطلق اگر با بعدش ساکن به و در مدّه و ای آنچه در کتابت اول پسینه دیگر
والا بحدت یکی یک حرکت دارد و در این کتابت بهر مدّه و در توضیح که چیزی نباشد اما با خلط
و در بعضی و اعتبار غیر معتبر افراد لازم آید و در این کتابت و آنچه اعم است روی بنابر این تفصیل
نذکور نظر بر غیر آن که در این کتابت با عدم اعتبار تفسیر یا با تفسیر و در این کتابت بهر مدّه و در اول است

و از اعتبار سخنان دیگر از حد از التزام حرمت قیام و انام مثلاً مانع نماند و هر چه پس از وصول
 و از اصله نیز گویند و خروج و غیره که آنرا از این نیز خوانند و تا آنکه بود بترتیب حرکت از قبل
 ردت و قید حد و از انبیل روی ساکن توجیه و از روی مجری و از وصل مابعد آن
 نقاد روی سخن طلاق و غیر آن مفید و هر دو مجرود از انقباض و موصوف بود با قبل مابعد
 و بیشتر اطلاق و عدم آن و تفسیر اقصاف مابعد در مطلق و شمار این اوصاف از حد
 باشد و تجرید در مطلق از همه سو اول اما عدم شرط در هر دو خدا ان یو اتی مطلقاً در مجرود اول
 و القاب قیسه بلا حظ این اوصاف بر قول اول شی و نه است و بر قول ثانی است بر قول ثالث هم شی
 و حد آن نزد خلیل از ساکن آن خبریت ناساکنی است مقدم بر و با حرکت اقباض یا با و بی و وسطه
 مترادف و باینکه متواتر و با و متدارک و با سه مترادف با چهار متساوی و از
 عیوب اختلاف ردت سنا و تبدیل توجیه و حد وی که در مفید بود و نیز اختلاف معنی
 بسته اقوا و اختلاف فتح آن با ضمه کسره اصراف و تبدیل رو با بعید الخرج اجازت
 و با غیر آن الفا و اعاده قافیة جزر و مطلع ایطابا شخصی و علی و قافیة باین عیب شایگان
 و تکریم و تحلیس معمول و اخیر مترادف قافیة و ردیف است غالباً و مترادف رو و وصل
 گاهی در امثال کرم و برسم و ایراد آن بی فائده لغو و تعلیق آخریتی با اول بر سینه دیگر
 تضمین و تنویح غیر معنادار و عرض هر بحر یا مطلقاً در کامل اقعاد و در هر ضرب شکر پد
 و علو و تعدی غیر واقع و ازینهاست تخرین روی و اختلاف آن در ظهور و ضایا در
 تفسیر و اطلاق یا در اشباع مجری و حکم قافیة بزلوت و نقصان و اختلاف قید و تبدیل
 بعضی از حروف در صنعت لزوم بالالزام حاجب مکرر یک معنی پیش از یک قافیة
 با در دو مستقل یا در حکم آن ردیف مکرر مستقل یا در حکم آن بعد از قافیة تمام شد

رساله گنجینه زینت

<p>اگر چه از دل مشکل متعاست فلک کس را طرب پیمانیکرد وگر بویست از جام گل اوست شهر به جا چند از سنگ طبرست گیا که خاک خیمه و تریبانست چراغ از نور دین افروخت در راه که ساغر در کف در یادلی هست که ساقی سخت بی پروا خرامست اگر صوفی و گرامت و او اوم بهارش لاله گفت او سادگی داشت خرد گوهر چه خوان من زنده ستم حسن او ندانم از من بر آور که آیین خوانده به خورشید قبولت شش پندگرمه بر و اماکن کارم که گرد و خود به برقمه آتش افروز بچه و نام به بر س چپ راست</p>	<p>بنام آنکه بر علمت من مویع است سیر مینامی عدل او اینیکرد اگر نگیزست از روی گل اوست بچشم آنکه دانه در حضورست بکوت او که در هر دل نمانست نیفت تا کسی از جمل در چاه چه دورا کس و گرناس شودست عجب نبود که هر دل می بجامست همه از باوه اش قانع بیوسم بهر جا تخم و داغ عاشقی کاشت بشوقش رفت کار دل ز دستم تو در دل و ز خودم صد شور زهر نخواهم جز تو زر خواهم رسالت شفیقتش کن بر روی کز نبارم بزیر سایه اش پرورده ان بود پرستش و نه نام نه به بیجو است</p>
---	--

<p>که در دستش عنان خلق بسپارد نویدی بسش زویم از خلد در راه بیکساره سر و پد در راه تمشیم بیند از صر پامی اود زین خویشش و در حسد غم و اندوه و اسنم شیم سیر با ناس کمر زده او آتشش</p>	<p>چستان خواهم چون نام مستی غنای که مانا رفته اند در او رسد گاه پی تشکین جوشش آتش سیم چونیم حمتش از انسان و دم پیش بکسر و دست و در گوشه زده و رود از ما کن نزل جانشش</p>
--	---

اما بعد صورت آینه حیرت انجیل از آن که در آیه از فقر و از فقری از انجیل و در کربان
 اندوه و مال و حشمت گزین بنودی پناه به سبک بخورد و پیران غیبه شمیم زین خندان و پناه
 که از کجینه علوم زهی نقدی در دامن نه اند و زنده و از مشهور او را که کامل چنانچه از
 علی الرغم زمانیان هوای تحصیل صنعت معاد ز سر کرد و چون تجوی تکمیل این به نور خاطر
 آورد و پیشین زمان که من استعد او از نقد و جیاد این دستگاه خالی بود و در آن حضرت
 اشکالی بن فتن پر در سراقا و که قراضه قراضه از سایه خان کمال عیاران در دامن فراهم
 از دو قطعه قطره از تراوش چشمه دریا و سنگ گمان در ظرف حوصله نگاهدارد که حصول گنج
 بوضع این گدائی رونماست و جریان سل بهین قطره زردی چهره کشا از سه بار چو کبک سبزه
 تحصیل بن نمانگشت حلالی ست مطرز لیل از بلاغت و مکمل بجا بود فصاحت و سواد و
 جامه خانه استعداد فخر خانوادة فضل و کمال شرف و در دامن عزیز و مال بود و انوار لطیف
 از روی شرف الدین علی بزوی که در مسانیت عبارتت در مسانیت معانی بلندی است

و علم مطالب دست آور از باب این صناعت است و بودا گشت که هر که بعد از آن
 دست جزائی در دامن این هنر زد اگر غندی در کف آورد ز کوه بهان خزینه بود و اگر ز سر
 در دامن کرد زیزه از ذخائر جهان گنجینه آنا اسلوب پسندیده تطکم کلام در با نوشتن مصطفی
 خوش کلامی و آنا باقی و دقیقه باب سر از جنوری میسرین نیشاپوری آنهمه از خود
 ربود که صریحاً همان شان از عند لیب گشردن حی خوش لجه نر نمود از کمال اعتقادی که در
 خاطر صورت است بر رساله نظمی که نتیجه فکر آجناب است شرح شایسته لفظ آورده و همین
 تتبع کلام این حضرت صدر و پنجاه بیش باعی معمای نمود و نه اسمای باری خواست از
 گنجینه طبیعت ایثار کردم باری اگر سخن بکلام آن والا پایگانان پهلو نزد از چشم این نسبت
 شرفی خود حاصل کرده باشد که بلندی دست خیال با وج تصورش نتواند رسید کورس
 سواد کم فطران گوهر چه تراشد اما از بهر اینکه غرور طبیعت بر خود غلظت از اوج پندار فرو
 گوهری در نظرم جلوه دادند که با صفای آتش پیمانه عمان از گرد و پستی خاک سرفشانده
 و آفتابی بعضی نور دهند که دیده بلندگان در حضور فرغش خیره مانده و آن ورنی چند
 بود و نزهت حلاکت پیاخته ملا گوچی در بیان اعمال معنویاتی از سواد حق خیالش جلوه
 نموده استخراج سستی دانندی از اسما و شکل اکثر اصول اعمال این فن چهره کشا باشد
 این شاگرد و فریب گو یا سکت بر پای صہبائی دست بر آورد و وضع حیرتی در رنگ تمام
 جلوه کرد و توش از سر چون رنگ از چهره پر پرتو تر و از داغ چون رونق از کار دست کشید
 سه ناکسی از بسکه هر دم در گذارم میفرودد گوهرین آب ز خود جز نم خجالت نداشت

شرف اقبال نجار با جزاد باری نبره زاده این کاروان جز پستی هست نداشت و اما
 چون در اردو سینه های عزیزان هنوز گنجینه فیض پیدا از انقباس نبرد اخته و نسبت نخل در
 انعام عاشق بنده نساخته لقب خیال صهبای از گنج خانه عالم قدس سر بر آورده و از این
 عالم نقدی در دهن اندیشه سپرد چون چشم تامل بر کشاد هم گوهری یافتیم که حاصل او کون
 هزار یکسایان آن نیز زد و دوری مشاهده کردیم که خراج گیتی بعد یکسایان از آن نبره
 چه بایشکه تا میل تمامی کلیات این فن عظیم صورتی از جزئیات متفرع از یکسایان آید
 نجسته استخراج سه صد و پنجاه پیش اسامی از پرده القاطش چهره نمایش افروخته و برق
 جمالش خرمین پندار حریفان سوخته اگر بچینی در سر داشته باشی بیاد بنشین خامه از دست
 افگندم و صفی در حضورت اندازم هر یک از ما زود بوانه سر بهای شوق سخن با آرد از این دنیا
 کشیده به او هوی مستانه شوری در عالم هوش افکنده هست که ز منزه تجسید و به استقبال
 جنون جولانهای انقباس میانان میگردد اگر شور ترانه ام گلبانگی از لب سرفید انزوا
 و ز منزه مرم علم لاف سخنها از دانه گاه نابید بالاتریده بود و اگر آواز هوش جنونم در
 می افتاد شعبه خیزهای آهنگ بارید و سخن گویا سله تجسید کمال و منشور اقبال یکتالی
 در کف آورده بهیات بهیات عنان ادب از دست نگذارم دورام احتیاط از کف
 ندرهم آفتشای عیوب را سر پای اظهار هنر و استن خاک بر میر دانش ریختن ست و چراغ
 آهنگبری را وسیله اشتها شیر و لبها انگاشتن سرشته امتیاز گیسختن اگر تیغی بر سر
 علم کرده از مستی غور لکدی بر گور رستم مزن تو اگر گنج قارون از کف افشاند از نشه

پندار غنی بر روی حاتم بیفکین بایه گوهر خود نامه اشناپ بگیران نتوان شد. شش بخاک
 تلکین خوشتر شش آبروی عزیزان نتوان لیست این قدر پس که قلم را در بزمین بکایت
 زبان دراز پیدا داده ام و دوات را در اظهار کمال نکته ها در دهن نهاده و در خفا و خانه
 غیب بر روی کلکم کشوده اند و جاده عالم قدس بخامه ام و انموده .

مثنوی

<p>پروده سحر سخن آراسم بر شده بر کنگر چرخ بلند مضطبه یافت در گنج غیب پاسبرا پروده میسنوزوم یافتم از چشم بد اندیش دور دیدم از انسان که نه بیند جهان سبزه خطش گفتم و بنموده آه عسلمی شدوز رو پست بود داده ز صد نکته بهر کس نشان روی مندر وزنده تر از شمع طوط لطف ز نازش ستم بگیر تر کرد بدل آن مژه ناخن مندر</p>	<p>صبح دی چند چو بر خاسم یافته از رشته فکر گمت برده سر از شش معنی بحیب فرق خود از خواب برانوزوم عالم آراسم چون بزم جود کاشنی آراسم ترا از جهان شبینش از نکته تر بود به سرو که نو خاسته مست بود سوکن آن باغ چوسن تر زبان بیشتر ک رفتم و دیدم ز دور تیغ چشم ز مژه تیسز تر تا بکشایم مژه بر روسه او</p>
---	---

<p>دیدن او بر دز سر هوش را گفت جنون پای کتا پیشتر چون لبش از خنده نمک ریز شد پای ز سر کرده برش تا خستم لطف بر احوال من از سر گرفت گفت که من محرم دیرینه ام جلوه من عرض نقابی نداشت عمر بنظر آره من با سخته آری ازین جسلوه خورشید نور چشم مرا آن رخ خورشید تاب شاید از انسان که رخش گلشن است تا برم از لعل لبش هوش را گفت بچیزی نگرت جستوست دیدم از کف خاسله چو پند عفت در چه گنجینه راز ازل ازین بانگ ندوای بوالهوس رؤ که حس ریغان تو در ماتم اند</p>	<p>شوق کشود از پیش آغوشش را خنده ز تان گفت که آ پیشتر ز خم از ان خنده نمک خیز شد بر قدیش فرق خود انداختم خنده زد و سر ز قدم برگرفت جان بی دل دل ز پی سینما نور نگه منع و حسابی نداشت بگنگه شوق نیستند استغنی آتش اگر جست ز چشمت چه بود مفسر عه زو که در آمد ز خواب در پیش القصه که طبع منست بانگ ز دم شوق جگر هوش را اینمه آئینه سری از چه پوست پس بدر آور و سیکه عقد دژ بزر در عسلم و نقو و عمل پای ازین باو به شش باز پس مجلسیان منتظر مستدم اند</p>
---	--

<p>چهاره نذیر گفتش آندم بچشم دل سستی از وسوسه عنتم نبود رو بقیف پاسه براه آدم عقد بند وزنده گوهر بکفت آدم اینک بنواستعد رسنه چشمان که نظر در راند نعمتی آراسته بر خوان است کو بزین این می که عطا میسکنم می که درین ساغر مینائی است</p>	<p>لله یلاخبروا بهم لای اذین شیخ کریم</p>	<p>نالہ بلب و اشتم و نم بچشم طاقت سترافتم هم نبود ذروه ز کفت داده بچاه آدم ناکه از ان جاوه ز دم بر طرف مانده آرا بصل استعد کو که ازین گیسنگی در راند هر که بود گر سنه نهان است جاس ازین با توجیبامی کنم در دخیم سینه صهبائی است</p>
--	---	---

چون اطلاع برین جواهر قدس از تمخات و وقوف برین نفوسه کالیست
از منقرضات آن گوهر فاخره اورسلک بیان اعمال در کشیدم و شرح طریقه استخراج
اسامی را در تحت آن نیز مناسب بدیم که فکر عزیزان بهر چند پر رساست اما در نجوم
اینهمه معانی بی سرو پا است آزا نجا که این شبستان شایه قدس گنجینه ایست از رمزهای
و خزینه ایست از اسرار لایری باقتضای این مناسبت گنجینه رموزش مسمی ساختم
و شوق بی سرایگان را نقد راجی در دامن انداختم

<p>فارغ شوای هوس که کنون از خزینه ام ای آرزوی گریسته خوش باش کز سخا</p>	<p>دامن پراز که گشته و کفت بر اندوم گسترده ایم خوان و برورنگ صندم</p>
--	--

<p>از آن با چه بود از انعام عام اوست هرگز رفت و رفت بهما هم رسید فیض فیضش چو پاک داد و هنوزش بلب صلا</p>	<p>خوالی که چیده ای هم بهسالی احم خالی نبود و امن گنجینه کرم منعم بخسل و منع نبود دست منعم</p>
--	--

مشاطه خامه بعد از غازه پروازی شاهد این مقاصد و پسند و گلگون طرازی ارد
 مخدره این مطالب چند سبیلو چوبی عروس این التماس مجلس طراز ارباب کمال است
 که هر چند غوامض این معما با عانت توضیح و دقائق این مرموز سید و گارتی تنفیذ
 بیان پوشیده و مجلاتش بدست یاری تفصیل و بهائش بهای مردی تفسیر لباس شرح
 در بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح و انگیزه اندیشه نارس گشت که پیشتر از شروع
 در مقصود بیان اشارات قبلیین موزان تفصیل و طبق عرض نهادند و هر مقام بپاوش
 اندیشه احتیاج کثیر و بحق نظر نیاز مفرط صورت زبند و آجرم چون این ساله نامی است
 بگنجینه موز بهر مقدمه را بر موز تمام این مقاله را بکشف الموز موسوم ساختیم و پیشتر
 گنجینه آن را لوح طلسم نام نهادیم و هو المستعان به الاعتماد و علیه الشکر ان

لوح طلسمی که نامی است بکشف الموز

چو آن مرموزی خود از پرده ببرد اول از ما برود و آخر کرد تا بود
 رمز گاهی از لفظ آن مترادفش را ده رفته که ذابذال معجمه است چه لفظا
 در قریب و بعید کثیر الاستعمال است کما صرح به النخاعه و این بر ما هرگز من پوشیده
 نیست و مصحف آن را بدال جمله رمز گاهی از مرموز گرفته شده که مترادف است

و گاهی شهر و از مصحف قمر فخر بفا و مصحف شهر بسین جمله رهنر گاه باشد که از
 شهر گیرند و چون شهر سنی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شنی بسین
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی دانستند باشد که باعتبار تلخیص از آن لیل را ده گفتند و باشد
 از بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سب بسین جمله خواهند و توانند بود
 که چون عدد و لفظ سی هفتاد است بعد از اوده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اوده تا
 و مصحف آن عین مجله رهنر گاهی از مه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یکی است
 وارو و از یک الف گرفته شده رهنر و بی مقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد
 که سابق در لفظ مذکور گشته یا بعل معانی بدست آمده مثلاً از خود مه گیرند که در لفظ
 مذکور است گو بعد از آن مراد چیزی دیگر توانند داشت یعنی لام آری یا عین یا
 سی آیشهر و مثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظ سی که مدلول مه است روس
 سازند و بسین حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسین خواهند رهنر گاه باشد که مترادف لفظ
 از مراد باشد خواه من خواه عن رهنر از لفظ پرده مترادف نیز خواسته شده گاهی سترو
 گاهی حجاب رهنر گاهی اومی خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی سترا یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی
 از روی ستراست یا روی رامی ملفوظی از روی حجاب است و مقصود آنست که روی
 سترا که بسین است یا روی حجاب که عای جمله سیمی است بجای لام مکتوبی و رامی جمله
 سیمی نه ساده شده سام و جاگشته و بنا می این امر بر روزه هماده آمد که گویند مثلاً
 دل فلان بهادر از رستم است و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل در بسینه
 بعینه دل رستم است و دست او بعینه دست حاتم رهنر پرده را گاهی تحلیل و و جز

کلیات صهبانی

ساخته یکی پیر و یکی ده و از نقطه پنجم گاهی این لفظ پر خواسته و گاهی بال که مراد است
 اوست و گاهی کلمه مترادف بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین دلالت
 و از عین حرف عین مکتوبی نیز خواهند و از لفظ ده گاهی همین حال و با مراد داشته
 و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد و ال میانه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ دو گرفته چه عدد
 دال می آورده اند و بعد از آن بطیظ لفظ دو حرف باسی موصوفه اراده نموده هر چه نمود
 و وجته کرده گاهی از آن حرف سب تحصیل نموده و گاهی ب را از باسی فار
 پیرا پرده عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی معنی مقلوب خواسته چنانکه
 دل از با گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه
 دل از با گفته و از با باعتبار سخن جامی حطی خواسته و گاهی از دل بل و از بال اراده
 کرده بمثل آنکه در لفظ برگزشت رهز گاهی دل از با برگرفته شده و باسی موصوفه
 از اب انداخته چه دل عبارت از دل داشته چون دل اب که با باشد از اب گرفته
 الف خودماند رهز از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن گاهی همین لفظ ما و گاهی
 عدوان که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد و داشته حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ
 یک باسی عدد باشد و چهل و سی هفتاد است رهز گاهی دل از با گفته و نون خواسته
 چه از با چهل و یک اراده کرده حرف وسط چهل و یک مقلوب یک کی باشد و کی معنی داغ
 است و چون در فن معازر داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته
 و باسی هوزد و یا عدوان که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته
 رهز گاهی در عدد و ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از احد همین حد
 و خواه لفظ یک از اربعین همین اربعین با چهل رهز تحصیل نون عبارت دل از با اعتبار

همین ترکیب عربی نیک باشد پس از احد یک خواسته دل آن کی نخواهند و از آن نقطه
 از هر معین چهل گرفته دل آن بامی بوز گیرند و سر درین آنست که چون نقطه از
 عدد سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عدد می باید تا ترتیب صورت بند
 اگر چه در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه پر و لالت و ارد
 اولیت نقطه که تحصیل آن بعد از عدد شده از هر آنکه محل نقطه پیش از عدد است
 باشد که دل از آن گویند و باعتبار ام لفظ یا خواهند و از یگانگی باعتبار مسی سبج ولو
 خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخم از برای لویای
 تحتانی و از بهر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس
 نون اراده نمایند هر گاهی لفظ بر و را بود ترکیب داده تحلیل بدو جز بکار بر
 یکی بر و دیگر و و بر و او اسطر سقاط داشته و از دو گاهی باعتبار دو ال و او
 و نه خواسته و گاهی بامی موحده هر لفظ تا از آن بود بعد اگر و گاهی معین خواسته
 و گاهی لکه مترادف اوست اراده نموده آید اهل محبت ازین محل تفصیل و قالق
 این رساله سهولت بی توانند بر و قلم پاک تم صهبالی ابریز از فنیها نخواهند آورد

استماع این مجئیه بسمی است بمقتاح و فتح الباب
تصریف معیا و تبیین فوائد قیودش بر وجه اوست

بر ضمانه ارباب بعدیت مخفی نماند که چون بنامی این رساله از طرز و سیاق
 صاحب دستگامان این صناعت و در افتاده و زبان نامه بدیع رقم داد این
 فن بطریقی جداگانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما بر اثر اقدام آن پیشروان
 جاوه تویم نوید و در طایرین طریق سلوک خاصیکه بی سپریکه تازان عرصه این

کتاب مصیباتی

تدوین نباشد فرموده می آید که معانی آنچه بر سر و پای اولاد است بر جزو و کلمه
مقصود داشته باشد آنچه برای تمییم و ال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظوم بود
یا منثور خواه غیر کلام و این هم است از آنکه از قبیل مرکبات غیر تامه بود یا یک کلمه یا
جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظوم خود متعارف است و دستخوش عادت
و منثور همیاتی که در منشآت نصیری همدانی است و عبارتی از حضرت سامی مولانا جاسم
علیه الرحمه و الغفران در رساله که بتقریب غزلی که از آن بطور تمهید نام پادشاه و لقب
بر می آید نوشته و آن عبارت است بر دعای پادشاه و نام آن ظل الله علی بن
سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و در

اخلاص بر ضیافتان آنقبله رستان با نوازه تمام برج جلالت از بید احشمت تا
نهایت تکمیل جلوه گاه عز و جاه در گاه عالم پناه دارای جهان با وجه آفتاب
اوج سعادت همان سین است و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که اعدا
باشد پس سلطه شد روی اخلاص بر ضیافتان آن کلام آن بهر سید و آه تمام
سی است و بید احشمت عامی حطی و نهایت تکمیل نون چون سی از حالت اول
باشد سین بوجه حسن صورت نماید و نیز ازین دو عبارت شب باش کردید و شب
با شجاع بود بعد از تحلیل باش در کرد و شجاع بدو و جزو مستقل و اعتبار کردن شبین
تعمیر نائب هر گاه بجای بای شب لفظ که نشیند شکر و اگر جاع مقام گزیند شجاع
آفتاب کشاید و مرکبات غیر تامه مثل ششاش وانه و پایداری و حاجی محمد که از اول
تحلیل سه جزو مستقل قرار دادن بسز و غیر اضمیر و ملاحظه ترا دمت در لفظ و
اگر شش و از دو م تحلیل سه جزو تبدیل الف بلفظ سی و سی و از سوم تحلیل

حاجی بدو جزو ترکیب جزو ثانی بهم بعد از تحلیل مجرب بدو جزو تبدیل عامی حذیم
 صورت بسته و یک کلمه مثل بر او که تحلیل سه جزو مستقل و تالیف بدو طالع گشته و
 اشارتی دیگر مثل نگون کردن و درنگشت و رقم هندی سه شت اراده نمودن یا سه
 انگشت قریب و نزان علم نمودن از آن یکصد یازده مراد و اشتراک با از آن لفظ قبا
 اراده کردن و از مدان سین گزین باز تصویر شیر ایام مدی بی برون یا بقدر و با
 مگر اشاره نمودن از آن با هم امام رسیدن و چشم برود و انگشت نگون ساز و در کردن
 و از آن عثمان فهمیدن و قید ریز و ایما از بهر اخرج موش مست که حروف مقصود
 از آن بصراحت بر می آید بر مژ و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر نسبت معلوم شود
 که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل واو داود و طاووس و کیکاوس
 و الف رحمن و تحلیل بعد از میم و واو که و یای تبه و ترک بعضی از حروف مکتوبه
 غیر ملفوظه مثل واو عمرو و الف وصل و مثل ذوا بجلال و یای علی و الی
 و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصود متلفظ است نباید
 و بعضی ازین کلمات مکتوبه مثل داود و که و تبه و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و سلمی

مستعمل این معانی

چو آن روی خود از پرده ببرد	دل از با برود و آخر کرد و نابود
اول واو و از لفظ آن لعل تراوت و خواسته چه ذار قریب واجب کثیر	
الاستقامت کما صح بالخاتة و این بر با هر آن فن پوشیده نیست و تصحیف	
و اگر تبه و چون و آیه و می خود که الف باشد از آن برود کند و ال باقی آن چه در لفظ	
و اگر فی که روی او مده باشد بجز الف نیست از بهر آنکه از مده می خواسته و از می یک	

و در وی الف ماقوملی بایک است که الف مکتوبی است و گفته دل از او هم بدست آورد
 و از آن تراوت آموخته و گفته بود و آخر و تحلیل بود و ترکیب و ال آن بود و عطفه
 جز و اولش و سیله اسقاط و او در گذشته و ثانی له از مه لام مکتوبی گرفته بعمل اشتراک
 و اسلوب انحصاری و چون آن بعمل تبدیل بجای روی مه که بعمل کنایه حاصل شده
 و آیه که لغت از رخ کشاید ثانی که به از نبودت حاصل کرده بعمل تخصیص و از ما
 آب خواسته بعمل اشتراک و از آن با اسلوب حرفی تمه گرفته و از آن بعمل قلب پس
 مراده کرده که دل عبارت از است و آخر آن یعنی سیرن بعمل اسقاط انداخته و کتب
 عمده و از مه سی حاصل کرده بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری و از آن ع گرفته با اسلوب
 حرفی و از خود خواسته بعمل کنایه و تراوت همین ابجای قاف نهاده بعمل
 تبدیل و از آن سخن مراد داشته بعمل تراوت و دل آن حای مکتوبی است بعمل افتاد
 و برز و تحلیل و ترکیب کما مر فی و او جز و اولش و سیله اسقاط و و از عاگر و یدر
 و از آن و او مکتوبی بهر سیده فاش علی از مه ع گرفته چنانکه در عمر و گذشته و از
 خود لیل حاصل کرده بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و روی آن
 لام مکتوبی است و دل از لفظ تا بعمل قلب هم است و از آن بعمل تراوت و تمهیم
 یا می مکتوبی بدست آورده سادس الی از مه سی گزیده بدستور یک در عمر و گذشته
 و چون عدد و کانت سی است باین عبت بار لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته
 و از وی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهر رسانده و از دل چنانکه
 هم مستور است یا بیروضع خود نشانده شایع علی از مه و خود مکتوبی و در
 ماقوملی و است داده و بعمل تبدیل می بدست افتاده و از لفظ دل بعمل تراوت

این تحصیل نموده و گفته که دل از یای لفظ بال با حاصل است عبارت برود
 بعد از تحلیل به دو ترکیب آت آن لجا و با طفه دست داده و در آنکه عبارت از یای
 همی بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته تا شمن
 موسی از به شهر گرفته و از خود کنایه همه و از آن عین ملفوظی اراده نموده که امری
 عمر و چون برده چیز بار آورده شد شین و راسی شهر بریده گفته از قبیل لاسین و حالیکه
 در مثال این مزیان زوده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر روی
 عین ملفوظی اگر ع باشد از میان شین و رمی نمود لفظ شعر برده کثود و از آن بعمل
 تراودن موخوخته و لفظ سی از دل الخ بدست آورده چنانکه در رسم گذشته
 تا شمع که بر می از به یک گرفته چنانکه در لفظ آلی گذشته از خود کنایه بلفظ احد کرده پس
 بعمل تبدیل یک صورت بسته و بعد بعد از تفاوت و واسطه تحصیل تکمیل کاف گشته و در برده
 تحلیل برود جزو بکار رفته و باعتبار اینکه عدد و ال و واو در دست از و و اراده نموده
 و مفاد عبارت چنین دست داده که از لفظ بر چیزیکه عدد آن دو است یعنی ای فار
 تب نمود پس بر یای موخده حاصل گشت و دل از یای تحتانی مکتوبی دست
 کما بر اراد شاعری از جوان و ابدال جمله گرفته چنانکه در رسم و آفر و گذشته و از آن
 بعمل تراودن ال اراده کرده و آن مده که سی است روی خود نمود پس بعمل تبدیل سلم
 صورت گرفته و عبارت دل از یای که بعد از تحلیل به رسید و واسطه اسقاط یای
 تحتانی گردیده پس سلم مانده و در آنکه با سلوب حرفی عبارت از یای تحتانی مکتوبی
 آخر کرد و اما صورت رسمی لفظ تحصیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد و از اینجا
 که میرین معانی نیشاپوری در مسئله عمل تبدیل معانی آورده و ما در این رسم بالف ثانی

حاصل کرده که لایحه‌ی غلبه‌ی ناظر به وقید مذکور از بهر آن نیز تواند بود که عایت تخصیص حرکات
 و تشدید و تخفیف موجب نگردد چه آن از جمله محسنات این فن است از ضروریات آن
 و آنرا همیشه معما برین پنج و سیاق یافته شده و میشوند و ازین قید لغز نیز اخراج یافته چه
 ولالت آن بر ذرات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از پرده
 تعمیم مدلول است پس علم است از آنکه اهم باشد یا فعل یا حرف و از اینجا است که در تاویل
 و تعریف محابضه قید اهم کرده اند گفته اند که لفظ اهم شامل است لقب بل فعل و حرف است
 چه مراد از اهم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اهم و فعل و حرف نام علیها
 خود اند مثال استخراج اهم و حرف گذشت نیز بر امثله بعضی از حروف مثل قی و عن
 و عن و بعضی از فعال و اسم مثل اشترنا یعنی اشاره کرده ایم و کتیب یعنی کسب میکنند
 و اکرم یعنی کرم می‌کنم یا بزرگ شو یا الا کم کن یا اسم تفضیل و اکرمنا
 فعل متکلم مع الغیب را از اکرام شتمل است بیست

چو آن روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

اول قی چومه قمر یفاست وقت روی آن و حرف قی بوسیله عبارت دل تا
 بدست آمده ثانی عن از روی معصم حاصل آمد و چون دل یعنی حاضرن بیرونند
 و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول خیره دامن حصول کثرت ثالث
 عن ساقط گرفته و نون بدستور یک در من گذشت حاصل کرده و درین هر دو
 حرف تحصیل نون بتوسط تحلیل برود و ترکیب دل آن بواجاطفه نیز توان کرد
 یعنی خطاب بتجاسی جمله سخن میگوید که دو بر پس آن شش آید و آواز آن حصول
 انجامد اکنون سخن نون گردید و جعل ششمیه مکتوبی از آن بمنصه قصد رسید راجع

اشهر یا از مه باعتبار سی یک باراده رفت با سلوب اسمی الف نحو است بم توسط لفظ خود
شهر گرفته و از آن بانقاده حرف شش پاره است از لفظ ما باعتبار رقم حسابی این تخم
چهل و یکت اراده شد و از چهل لفظ یکی جو هسته آمد به عدد و لفظ یکی چهل است چنانکه از ده و ده و ده
سی یک که اول اول کانون مکتوبی است و اول ثانی کی اعتبارین مختلفه و این کانون بند
بست خواسته و از کی تعجب تراوت ملایح و پیل تشبیه نقطه و بست و او و چون بست با
نقطه دیگر و وصل باشد از آن رمی بست افتاده پس لفظ بر و بمحسب و صبر کرده و
تحصیل است نه وسیله اسقاط چون آخر آن لفظ تا آید اشهر ناقص باشد شاید خاص
یک شب از مه یکت بدستور یک گذشت از لفظ خود پس خواسته و بانقاده اس گرفته و آن
باعتبار اب است و عمل تسمیه مکتوبی اراده کرده سادس اگر هم از مه در میان الف
گرفته و از خود و لفظ یکت و عمل تبدیل الف بجای و وی او آمده است عمل گفته و چون غافل
ضمیمه است عمل کنایه و تلخیص آرمی مکتوبی بست افتاد و عبارت پرده نمودی
نیز در او که پرده بر حرف مذکور مثل تیر بست از با بطور اسم سابع چهل و یکت
و بر در او وسیله اسقاط کرده دل هر دو یعنی با و کی بنیدخت و آن پیل ماند و با سلوب
اسمی هم را در موضع خودش نشانه سابع اگر مشا بعد از حصول اگر چنانکه از ش تا آخر آن تا
رود شود و تواند بود که استخراج فعلی از افعال فارسی اراده نماید مثل گفته جمیع امر حاضر از کون

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل ایما بود و اشهر کرد و نالود

از مه کن اراده رفت عمل اشترک و گفته روی خود از پرده و است اسمیم مراد و
و گفته نمود دل از ما و یای تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب و نقل یا گفته برد و آخر و او
از آخر لفظ و او را خسته و شاید که عبارتی از ما حاصل آید چنانکه عبارت در دریا بر

و عبارت دیگر و آنها برید و یکدیگر را چنانکه نیست

چو آئینه روی خود از پرده نمود | دل از زبا برد و آخر کرد و نابود

اولاً از چنان و ابدال جمله خواسته که مگر فی اتم و او و مترادف آن و در او را ده کرده
از مد مترادف و تلمیح به تلمیح آواز خود بکنایه در اشراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و مترادف
شبه خواسته در بیان تبدیل کلمه ای باقی شبن شب آورده و پس از تحصیل لفظ بترکه بعد از
تحلیل بر سه بر سه آورده چنین را ده کرده که از لفظ پراخیده است تب است پس
بامی فارسی آن بتاری ابدال یافت بر آنکه در رسم کبری که پشت و عبارت دل را با اعتبار
تلفظ و مترادف نگارنده و تبدیل تحویل و ترکیب بر او و آخر گرفته و با اسلوب همی و تالیف
مانند برای موصوفه آن از حرف ر می اراده نموده تا بنیاز چنان و اگر گفته که مگر فی و او و
بالتالیف روی آبی آبی شد و از آن همه صورتها است و از پراخی فارسی آن بتاز
تبدیل یافت و دل از جمله قلب مترادف به تلمیح حرف می باشد و بعد از تحویل و ترکیب
در بر و و و عاطفه خطاب بنفاز کرده که آخر بر آن است چون کلام آن سه و شود
تسی بامی الف آن در اید و کلمه سیم برده شاید گفته خود از و تبدیل تر آن بکلان
توجه است از این حاصل نموده و پرده بگذرگشته و حجاب بدست آورده و از زبا گرفته
و سامی خطی است تا مشلی از محصول مایق انداخته و عبارت و و آخر کرد و نابود بامی برده
انداخته و مقصود عبارت از نیست که قصد مقاصد معابد آن تعلق گرفت پس
غایب گشت آنچه بالاتفاق ازین عالم است و هر چنانکه و ما سن و ایه الامه اخذ بنا صیدنا
این است از سوره بود و از لفظ هم و یا همیه و ایه بعل تمخیص و انتقا و لفظ بود بر می
یا قاصدا هم باشد از اینکه مصنف بود یا غیر آن پس علم اطلاق معاینه چو امیر از اقی فظیر

و بعد اول است نه ثانی و ازین تقریب محقق شد که قید هم و کلام و موزونی چنانکه بعضی
در تقریب معما بکار برده اند چگلی بنا بر انطباق است چون اینهمه و نسبی لکنون بدانکه چون
مقصود از معما استخراج حرفی چند است قاصداً آنرا بکار بست از اعمالی چند برای تحصیل حرف
که ماده مقصود است و این ماده اگر ضمن تحصیل تدریجی مطلوب حصول انجامد فهو المراد و الا حیات
افتد بعلی دیگر چون اول خاص است تحصیل ماده آنرا عمل تحصیل نامیده اند و هم از آنجا که
مقصود تحصیل صورت است آنرا با ستم تکمیلی گردیده و گاهی این هر دو عمل را هم در معما
احتیاج افتد که بواسیله آن سهولت درین هر دو عمل بوجود آید و این را عمل استوین نام کرده اند
و گاه با اینهمه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون اینهمه از محسنات است نه از
ضروریات لاجرم فکر آن در آخر اجابت بلکه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را
تبدیلی نام بر آورده چون فکر ضروریات هم است محسنات التفات نرفتم از آنجا
که عمل استوین نسبت بآن هر دو عام است تقدیمش بر اینها واجب پذیرفت و پیش از شروع
در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل نصاب حلال مطرز در دامن استاده و ذخیره
گشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معما ریخته شود یا ضروری الذکر باشد
باینجهنی که حصول اسم فی ملاحظه آن صورت نه بنده و یا چنین نبود اول را با اصول تغییر
کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر به جهت تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را
اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد با اصول متمم
مسمی سازند چنانکه در هم عطفید و عطف بر بیت

چو آنهمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

دل عطفید از مدتی و از آن با سلوب حرفی رخ خوگسته و از عبارت نبود حرفت

تب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما تم گرفته و از آن می بدست آورده و گفت
 بود و آخر و او از آخر لفظ و و انا اخته ثانی مجهر از مدح خواسته و بواسطه لفظ خود
 شهر گرفته و روی آن تب نمود در اسم اول لفظ مه و نبود و دل از ما و دو
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ما و اسم است و در اسم ثانی مه و خود و نبود از
 اسم اول مقوم خواهد بود و در اسم اول و آخر از اصول متمم و در اسم ثانی لفظ از اول
 بعمل افتاد تعیین شین مجهر صورت بسته و عمل تبدیل مایمی موصد بجای آن
 در آمده چون مد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از لواحق آنچه
 نوعی از شایسته باصول. نه باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقاصد معانی مد خلق رو
 و در آنرا الواح محسنه گویند چنانکه در رسم رسا و است چنان مه روی خود از پرده نبود
 دل انساب و و آنسر کرد تا بود خود از پرده عبادت از نه است یعنی تب و تا
 و هر و ای معشوقی که در آن پرده نشیند لفظ دو یعنی لفظ را و دال عمل است
 و لفظ ما عمل الیبت امزاجی در لفظ دو آورده لفظ دو را مهر و گفته و باستبار
 تصدیق آن بحرف رای جمله که تعبیر از آن تمبه میشود بر لطف و حسن عبارت افزود
 و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت
 میکرد پس از الواح محسنه باشد و اگر در دلالت اشارت معانی بدخلی ندارد
 باشد که موجب تشویش اذیان شود اما موهم غیر مقصود نگردد و آن را الواح مسامحه
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موهم نیز است آن را باعتبار وضع
 وقوع و نظم کلام تفسیری دیگر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال
 اصول واقع شود که دلالت اشارت آن معتبر است بابقای حکم سابق و لا حق ابطا

علم وسط پس باعتبار تخلص و ابرکان اصول و رخنه در بنامی آنها از عیوب باشد و بلواحت
 مشوشه معتبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه
 نظام تحصیل اجزای اسم به شوشه باشد پس باید پس مستوجب عیب نگردد
 و این قسم بلواحت موهمه شمشیه پذیرد چنانکه در اسم رجا و اوهم و اسما

چو آنمه روی خود از پرده بود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول رجا از سه ر می جمله ملفوظه خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که
 مرادش پرده است در حجاب صورت بند و گفته دل از ما برد جامی خط از مجموع
 تذکره سریده و در آخر کرد نابود گفته و بای مرصده از آخر آن ساقه بوده ثانی
 اوهم از چو آن و خواسته و از آن الماره رفته و گفته مر روی خود و از خود باز بماند
 چو آن بی برده که عباره از دست و مراد آن داشته که مره در الم صیقل است
 دست پس لام آن بدل جمله ابی یافت ثالث استا تفصیل الم چپ گفته
 در او هم گذشت و بلفظ خود می خواسته هر گاه مره در الم بر روی سی ابدال یابد
 هم بر صده شتابد گفته دل از ما برد و با که دل است از لفظ آب برده لفظ
 برست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهمه که
 پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از الفاظ خود در هر دو صریح
 افتاده از لواحق موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در کلمه ثالث لفظ پاره
 از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول متخلل گشته چون لفظ آن است
 این افتاده در گنبدیه استفاده فراسم آید اکنون باید که که بر روی و گورد در متناسمی
 مستفیدان اندازیم که معنای آن است و شمشیه تائیس آن اصل سریه و چشم آرزو

چاکند بر چاشته نواران و اندر این بنامی غیر مترقبه مستور نماید که حروف و کلماتی که در معنی
 اندران جایابد باید که همگی را در معنی همانی مطلق باشد و اگر چنین نبود نسبت آنست که
 آن کلمات بطریق و واقع شوند که خود هم ثنائیت مقصود و نه شائبه تا خیال عیبان
 بر سر این آدم تر نسبت مستهل اول دنیا که در اسم و آراء است

چو آن مده وی خود از پرده نبود	دل از یاد برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	---------------------------------

چو آن دست بدال جمله کما فی اسم داود و از همه برای جمله سیمی از خود هم
 آن تحصیل کرده کما مراد اول و قبل تبدیل سیمی را بجای جزو اول هم نشانده و از پر
 آنچه ده است یعنی بابی فارسی چنانکه سابق چند بار تعیین یافتت ب نمود پس چه
 بیای تازی بمجول رسیده دل از آنکه عمل متداول و قالب استیمه حروف ب باشد
 بواسطه لفظ تبر و از لفظ بزرگه تحلیل برده و بنا بر این است آن درود حاصل گشته
 تازی جمله آن که آخر عبارت از است نابود که در پیش مثال دوم چنانکه در هم زمین در زبان

چو آن مده وی خود از پرده نبود	دل از یاد برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	---------------------------------

اول زمین چو آنکه عمل متداول و تزیین و تصحیف و وضع دولت بر زامی جمله
 سیمی دارد و روی خود عمل کنایه و ششترک و اسلوب انحصاری و تصحیف و انتقاد
 و تبیل بمجول تازی عبارت از پرده نبود کلمه برده حاصل گشت چنانکه در آراء
 گذشتت دل و آخر یا یعنی سخن بواسطه لفظ پرده و نابود است قاطا یافت پس حاصل
 معنایین باشد زمی برن و مراد آن داشته آید که کلمه تازی بر حروف لوزن
 و این نباشد که زمین ثنائی زیاد تحصیل زمی و بر بدستور یکدیگر زمین گذشتت
 و دل از لفظ تا یعنی دل ما از لفظ ما بر پس با که آب است دل آن با است و دل

سیمی را داشته چون با از اب پیرم گفت می خواهد ماند و لفظ دو آخر خود را نابود کرده و حصول
اخر عبارت حاصله بدینگونه که در هم زمین نوشته شد و چنانکه در رسم بالا و شیواست

چون آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالا لفظ چو را مهر و گفته و جیم فارسی آن بجزفت رای جمله سیمی بدل نموده
رو حاصل کرده و خود از پرده در جفت آن انداخته و بلفظ خود باز رو تحصیل نموده
چون روی محمول نکرده از پرده شود که عبارت از خفای اوست لامحاله حرف
رای آن است اطیاب و او باقیماند و آن را گفته نموده و دل لقلب عدد آن رقم دو بدست
آورده و بامی و صد و خواسته گفته از ما برد و بامی موحده از اب انداخته
و بدین واسطه عبارت آخر کرد نابود که مرادف نامست در آخر بناوه مقصود
با تمثیل لفظ آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شیوا از چومده شی
بشین مجمله خواسته و چون روی لفظ خود مستور شود که از پرده نبود عبارت
از این دست در او و اول باقیماند و گفته دل از ما برد و موحده از اب انداخته
و اول محمول اول که آخر کرد عبارت از است نابود گفته لفظ آن مقصود با تمثیل
و اگر دست پرسی لفظ نبود هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله
عبارت حرکات و سکنات مخصوصه نیز یکبار و در برسن لطافت همای افزاید چنانکه در رسم سیام

چون آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه بعضی اشتراک و اسلوب انحصاری سیمی خواسته و باز بوسیله خود یکناهی
بمال نکرده و تسمیه لام بلفظ غمی گرفته و جعل تبدیل سیمی بجای لام کتوبی و آمده
در آیه سیمین سیام بسبب است که سیمی بکسور الاول است پس از تقریر

سابق و در فتح گشت که حسن سما بر دو وجه است یکی آنکه عبارت معما بر امر سے
 مشتمل بود که در معنی معنائی و غلی ننداشته باشد و دوم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب
 و حرکات و سکانات از معما حاصل شود پس معنائی که جامع این هر دو فضیلت باشد
 کمال صناعت معما تواند بود چنانکه در رسم دار است چون آن مه روی خود از پرده نبود
 دل از ما برود و آخر کرد نابود از چون ابله مملو اراده کرده و مهر و
 عبارت از راسی ملفوظی است باعتبار تصدیق آن برای مکتوبی و از خود باز لفظ مهر
 گرفته و از ان الف خواسته چه از مه سی و از ان یک از ان الف اراده نموده چون
 الف ملفوظی مصدر یا الف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و از خود از
 پرده گفته اسقاط الف از راسی ملفوظی مراد داشته راسی مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده
 چه نبود یعنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول آنست
 و گفته دل از ما و باعتبار هم که مقلوب او است یا خواسته و گفته بر دو و تحتانی
 از ان ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد و مصرع ثانی
 ضمیر به است بانصاری گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرده شده ماند
 ترتیب حروف و حصول آن بحركات و سکاناتی که در رسم است بر عالی نگاهان
 ظاهر و هویدا است و چون لفظ نبود مفید تحصیل راسی مفتوحه است نیز بکار نباشد
 و قدرترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه
 اول چنانکه در رسم دار است گشت نیز چنانکه در رسم نو بر و خلکان سه

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کرد نابود
--------------------------------	-------------------------------

اول نو بر چون مهر و گفته و لفظ آنمه را که مرکب تفضیله است روی لفظ جو

ساخته اند و بدست آورده بامی فارسی بچه بوجه تازی بدل کرده گماهرست
 و ارب و گفته دل از با برو و الف و میم از معمول سابق انداخته و چون در معنی
 ششتری مرجع ضمیر کرده است با شماره نخوخته و از مه جهان مه اراده کرده که بوسیله
 ترکیب تنفیص جزو معمول سابق گشته بعد اسقاط میم از آن ساقط کرده و دیده بود و این
 شعبه دیگر است از عمل کنایه سوامی اضمار چنانکه در محل خودش درایت کنی انشا باشد
 محالی و چون آخر آن که بامی هوز باشد نابود کرد و تو بر بدست آید و باشد که اشد است
 بها باعتبار آخر همین لفظ باشد که باضمار بدست آید پس اسقاط مثل باشد و قرون
 این هر دو توجیه برناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از جوان و آنخوخته
 و مهر گفته و روی آن برای جمله مسمی بدل کرده و گفته خود از پرده نمود و دل و از
 پرده شتر اراده کرده و خود از آن که عبارت از پرده آنست است و لفظ
 شتر و سیاه آنست و مطلع ساخته چون سه حاصل دل که برای جمله مسمی است
 مقلوب شود رقم بندی آن مقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا
 گردد و بدل تسمیه مسمی مراد شود و گفته از با برو و از چهل تک یک ده اسقاط یافته
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کرد نابود و از نالا
 اراد نموده و عبارت از آن لا داشته که بعد از عمل اسقاط از با و ستد او و از
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان
 سجاسی الف لا در آید لکان صورت نماید و خواه دوم چنانکه در سهم عا بر سه
 جوان مسمی خود از پرده نمود دل از با برو و آخر کرد نابود
 از جوان و آنخوخته چنانکه در ارب تبیین یافت و از مسع مک و مسع چنانکه

سابق گذشت چون دایم این صفت باشد که رومی آن رخ بود و عاصورت بند و
 و از نبودن عمل تخصیص بجا حاصل کرده خواهد بود وسطه تحلیل اگر نبود و پندارند
 و خواه بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده گمارند و لفظ تیر و هم در این از این سبب
 سببی که مکرر از او هم اخم خویش را که دال جمله است نابود کرده رومی جمله ساکن
 بدست آمد و در مقام کسره بجا که تخصیص گرفته و سکون رومی جمله که بعد از هفت
 بهم رسیده مقصود با تمثیل است و فرودترین از شمر است آنکه یکی ازین سر و فضیلت
 نداشته باشد زین آنکه در اسم شاکر و شیوا و جبر و شیوا

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------	--------------------------------

اول شاکر از رومی عمل مشترک و انتقادش معجزه خواسته دل است که است
 از اب بر چنانکه در اسم زیا و بنین یافت و دال لفظ کرد که آخر عبارت از است
 نابود ثانی سیار از جمله عمل مشترک و سلب نحصاری سی گرفته و از خود بکنایه و تراوش
 و بلج تسمیه خواسته و سی این تبدیل و انتقاد بر جایی رومی که مکتوبی آن ز است مانده
 و بوسیله دل از ما برد و رومی جمله حاصل نموده یعنی لفظ برد و دل او از آن است
 ثالث جبر غایب معجزه از خود عمل انتقاد بحصول انجامید و بوسیله نبود و جیت ب
 از پرده خفا نمود اگر و دید دل انهایم تحتانی است که مکرر از او لفظ تیر و هم رسیده
 را که دو عبارت از است نابود کرد و رابع شیوا عبارت چو عمل مشترک است و سلب
 انحصاری و تصحیف و معنی شمی بشین معجزه تحصیل کرده و حای حطی که عمل تراوش
 و انتقاد و وسطی از او است داده با سقاط و و ماور گشت باقیانده شش از آن و او
 خواسته و او مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالی آن مستخرج است

لطائف و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بر و انایان خبیر
 و تقادوان بصیر که دماغ وقت یایغ و نگاه معنی سرانخ ایشان از هر رنگ بوسه و از
 هر بوی رنگی برگرفته مخفی و محتجب نیست که چون قافیہ مراعات احدی بفضلیتین
 یا جمع آن در کوچه تنگی ره سپهرست تمام گویان ماضی و حال همین بگذرا خیر اختیار نمود
 کمیت فایده بسته بسته درین عرصه همین کرده اند و تقید امرند که در از قبیل لغت
 ما بلایم شمرده هر چند این قسم معال نسبت بجمع آن هر دو فضیلت یا اشتغال معیارین گویان
 پایه کمتر و اروا اگر در همین صنعت صنعتی دیگر مثل شارت با خدا و دواعی همیشه تاز که
 عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارتی دیگر و معیار روی کار آید باز
 لطافت این نوز غیرتیرتیر اندک آن نه و روی توجیه برسد که در اول چنانکه

درهم تحلیل و و جی و هاجی

چون مد روی خود از برده بنویسند | اول از ما برد و آخر کردنا بود

سه و حساب ارباب تنجیم چیل و پنج است چون گفته شد که مد روی خود اراده چنان
 رفت که چیل و پنج بطریق الف و شرف روی چیل و پنج است یعنی جیم فارسی
 چیل و پنج مکتوبی و باسی فارسی پنج بهامی هنوز تبدیل یافت پس اگر از باسی مکتوبی
 چیل و پنج مکتوبی را در دستند پنج بعصه ظهور شرافت اول از ما برد و در حشر
 محتمل و مدنی است بجهت اتمام ماوه هر سه اسم اول از اول باسی شمس است
 کاتبه بر گرفته دارد و ب و از آن بعد تشبیه لب خود بسته و لفظ بر که تحلیل
 در هر دو سطره قاطع باسی موجد مکتوبی لب گشته که آخر عبارت است
 از این است که از هر پنج یک است و در اول از چیل و یک چاه است

باینوجکه دل چیلانی مکتوبی باشد که پنج بست و مقلوب یک دل عبارت از آنست
 کی و باعتبار معنی و مانع چیل قشبه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صوت
 بسته و نون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت اسطر اسقاط نون پنج باینج
 کردید و یاسی تختانی کرد و عبارت از اینست یا خرسو پسته و چاکه درسم بلال و بجم

چو آن مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آتش کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مه چیل پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره باسقاط
 بهم و یاسی فارسی هر دو باشد پس از اول بل و از ثانی پنج باقی ماند و دل از ما برد
 بجهت تمام داده و درسم و معنی افاده کرده او کلا دل از ما بر معنی با ارباب
 ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از
 آن دو سینه تکمیل و ترکیب بدست آمد بمراد گشته و از آن لب خواسته کلام
 آنفا و حرف ب از آن اسقاط یافته که آخر کرد نابود اشاره بان است ثانیاً
 بی تو سینه تکمیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در اسم
 بلال خود سینه تکمیل و ترکیب بود و از الف یکی مراد شده و از یکی چیل اسلوب حرفی بهم
 مکتوبی خواسته و چنانکه در اسم ابد و ال و سهی و اربا که جمع است بیت

چو آن مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آتش کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

چو آن مده که بتعداد ناکور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده
 یکبار حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستر اوده رفته و خود یعنی پرده این
 هر سه حسه و چه و ستر است هر گاه لفظ چو روی حسب شود چوب کرد و از آن
 چیل قشبه مراد شود و دل از ما یعنی مقلوب اب است و از آن مکتوب گشته

مراد شده چون لفظ دو واخر را ببرد و او اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از آن در
 بنیال مجرای است روی بگردد و خواه صورت بند و از ناچهل و یک است و ده رفته دل
 چهل با و دل یک کی که بعضی تشبیه عبارت است از نقطه چون با و نقطه از لفظ
 خواه ساقط شود و ابدال جمله باقی ماند و گفته دو واخر گردنا بود و از دو بخواسته
 و از آن تشبیه لب اراده کرده و باسی موصد که آخر عبارت از است اسقاط
 یافته و هرگاه که عبارت از سی است روی پیش شود و سید گردد و دل از نایمی سخنان
 است چون آن از سید بریده شود سه ماند و دو که عبارت از نایمی سخنان است
 آخر گرد و هرگاه لفظ آن که تخصیص دست داده روی لفظ سر شود آنز بدست
 آید و گفته نمود و حرف به تحصیل کرد و آورده دل از نایم و و این عبارت
 را دو بار است بار نموده یکبار از ناچهل و یک گرفته و دل چهل است و از آن
 رقم هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه کما مر فی
 اسم دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آنرا بوسیله
 لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم زاب نخواست
 و دل آن که باست از اب بریده دوم چنانکه در و را بر پار ب که در ماسبق
 گذشت بوسیله تحلیل در و و ترکیب دال دوم برامی جمله را و ترکیب الف
 آن بعد از تحلیل باسی موصد زانده بیه عبارت در و را ب بر حاصل شد لفظ دال
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است بمعنی ظرفیت و اسطره تالیف
 استخراجی گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تخصیص حاصل شده از آن
 همین لفظ در مراد گردیده و از اب بعل ترا و ن ما خواسته و از این قبیل است

لفظیکه برین معانی اعمال گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در سیم وارو

چو آن مبرومی نمود از پرده نمود
دل از ما برد و آزر کرد نابود

رومی لفظ چو و آن و مه که بعد از مذکور شده بعل تنصیف و تلخیص و تسمیه و انتقاد
چی و الف و رمی است که مجموع آن چهار باشد که مقصود با تمثیل است و این
وال جمله مسمی را راده کرده و گفته دل از ما برد و آزر کرد نابود و مراد آن داشته
که مقابله هر سه لفظ یعنی با و بر و دو که هم و رب و و باشد آخر نابود کرد پس
سیم ام و پامی موحده رب و دل نهاد و اسقاط یافته چون خامه خام رستم
ازین سواد اندکی بر روی صغیر گذشت اکنون آرزو دارو که در جاده مقصود ساک
کند و و نماید که چون این جزو محقر بمقتضای مناسبت مقام بجزیه روز تسمیه یافته
باید که هم اجزای آن بجزیه نامی شود و چون هر جزیه جزوی چند دارد و نسبت
آنست که هر یک بجزیه نسبت به جواهر محسلی گردد و اگر بتقسیم جواهر ضرورت رخ نماید
پارهای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر و لفظ سه آید

خریطه اول در جوهر زمینی باین اعمال تشبیه این مثل باشد هر چه پار جوهر
جوهر اول و انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حرفی
پایسته و حصر اقسامش بکم استقرا و در مشقت یا منت اند
اول انتقاد مطلع و آن اشارت کردن بحرف اول کلمه و دوم انتقاد
مرکزی که عبارتست از اشارت بحرف وسط کلمه سوم انتقاد قطعی که عبارتست
از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد بطرف یعنی اشارت با هر طرفین کلمات
تعمین یکی از آن هر دو از جوهر لفظ یافته شود و پنجم انتقاد طرفین مراد از آن اشارت

ابطرف طرفین کلمه هشتم انتقاد و سبب که اشارت کردن است بحر فی بابی که تعیین
 آن محض بقدر سیما می تواند بود، هشتم انتقاد و سبب و آن اشارت کردنت مجموع
 مابین الطرفین، هشتم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین حرفی در کلمه
 بوسیله اسمای عدد باشد. بشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد و عربی احوال
 سیم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود و خواسته بوده
 باعتبار تصحیح بیان هر یکی بایراد و مشابهت در نسبت و اشد الاستعان
 خروء اول در انتقاد مطلق و درین عمل مثل نخستین و اول و مسح
 و مطلع و ابتدا و صافی و سر و رو و مهر و رخ و تاج و افسر و بالا و شعله
 و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسط جویند چنانکه در اسم
 عابر و سهراب و سخرخ و سخی و روح و شیر
 و زهر و امام و شش و د و لالا و با و

چو آن مده می خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول عابر از مه با اشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی ع گرفته
 و از خود بکنایه و تراوت و تلخیص و تسمیه راسی همی و جعل تبدیل و انتقاد که مقصود
 بالتمثیل است عا و است و بعد از تحلیل پرده و اراده و از ده بای
 فارسی پر که و عبارت از است ببا می تازی که از نبود و تخصیص گرفته
 طرح ابدال نهاده ثانی سهراب از چومه جعل اشتراک و تصحیف و ضعی سهر
 بسین جمله خواسته و از خود بکنایه و تراوت و تلخیص و تسمیه و تصحیف زانبرای
 منقوط و جعل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب است آورده و از نبود

حاصل کرده ثالث شش شرح از همه با شتراک شهر و از روی خود و تخصیص و انتقاد که مقصود
 با تمثیل است خامی معجزه می اراده نموده و رایج سخن از همه با شتراک و اسلوب انحصاری
 سی اراده کرده و کلام سی خامی معجزه می را که بوسیله انتقاد مطلع بدان اشارت رفته
 پرتو خود جلوه گر ساخته خامس روح لفظ چو تخصیص حاصل شده مد روی خود گفته
 و جعل تراوت و تلخیص و انتقاد مطلع و تبدیل رو خواسته و از اول تا تراوت و انتقاد
 مرکزی های جمله می اراده نموده سادس شش پیر از روی مد با شتراک و تحت او
 مطلع شش معجزه می گرفته و از هر که به تخصیص بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود
 که با اسلوب اسمی بایستی تحتانی مسمی تواند بود سابع زهر از جمله جعل تراوت و تلخیص
 و تصحیف و ضعیف زامی معجزه می گرفته و از عبارت روی خود و جعل کنایه و اشتراک
 و تصحیف و ضعیف و تحت او مطلع و تبدیل ابدال سنین جمله سربان خواسته و از اول تا
 که جعل قلب هم است بهم انداخته که آخر کردنا بود اشارت بانست ثامن ایام از همه
 تراوت و تلخیص و تسمیه اسمی جمله می خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جزو اول
 یعنی روراد سینه انتقاد مطلع ساخته و جزو ثانی ای تحتانی را جعل تبدیل بجای حرف
 اول لفظ را نشانده و از آن یا بدست آمده و تراوت نام گرفته و از لفظ خود و کنایه
 با زبان ام جلوه گر ساخته ناسع شهر و از همه با شتراک شهر گرفته و آنرا بوسیله
 تخصیص و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خامی معجزه لفظ خود نشانده عاشرا لالا از همه
 با شتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام لفظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع
 ل مکتوبی گرفته و عبارت دل از بار و و کنایه و تراوت و قلب و تسمیه و هفت ساط
 با از اب را تظ کرده الف مکتوبی حاصل نموده که امر از او آخر کرد و از نظر آنکه تراوت

از آن لایحه خواسته و شاید که از همه با شراک و انلوب انحصاری و تلخیص خواهد بود
 و بانقا و مطلع اشارت بلاسم مکتوبی نمایند و باقی بدو نیز یک گذشت تا وی عشر بها
 روی مده بجز ف ب تبدیل یافت و بعبارت دل از با بر و بعل کنایه و تراوت
 و قلب و تسمیه اسقاط الف بعد شتافت شاید که همچنین کلمات بعل صباهی
 حاصل شده و سینه انتقا و مطلع شوند چنانکه در اسم خیام در ریب و روح و بانی و امین
 بیست چون روی خود از پرده نبود | دل از با بر و بعل کنایه و تراوت

اول خیام لفظ چو بنفیس حاصل کرده و از همه تراوت و تلخیص رای جمله میسی گرفته
 و بعل تبدیل بجای حرف اول چو نهاده و بدست آورده چون آن مضافت به
 خود بعل انتقا و مطلع که مقصود با تمثیل است فامی میسی گرفته و بعبارت
 دل از با بقلب و تراوت و تسمیه یامی تختانی سمی حاصل نموده و آن دل از با را
 که باز بکنایه بقریه عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گفته
 و آخر نشانه ثانی ریب تحصیل به و چنانکه در خیام گذشت و از خود با زبان
 لفظ رو حاصل نموده و از روی آن بانقا و مطلع که مقصود با تمثیل است رای جمله
 میسی گرفته و از بنفیس و بسینه تحمیل بایدون آن کما مر سابقا ب
 تحصیل کرده و بعبارت دل از با بقلب تراوت و تسمیه یامی تختانی مکتوبی
 بیست آورده و باز بکنایه بقریه عطف و ارجاع کما مر فی خیام دل از با گرفته
 تراوت و قلب و تسمیه بای موحده بدست آورده و آخر نهاده ثالث
 روح از همه رای جمله میسی خواسته و گفته روی خود از پرده و مراد آن در
 که روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در سخن با حسین گویند

دل از جاتم یار و از یوسف گرفته یعنی دل جاتم و رومی یوسف است او

کرده پس حوسی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شد بمثل کنایه بدست آورد
 بالتمثیل است و گفته دل از یار برود و آخر کرد و حاسی حطی را از اول خود که محسوس
 سابقست برده شسته بجای دل آن نهاد و رابع بالثانی لفظ آن را بر گفته
 و تبدیل الف آن برای ای می اراده نموده و از پرده ستر مراد و شسته و خود
 از ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتمثیل است چون عبارت خود از پرده نبود
 معنی معانی صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین و ستر داده
 که لفظ آن بجز ف با تبدیل یافته و دل از آن گرفته و ای می تحتانی بدست
 آورده فاس این از می خواسته و سی را بجای الف کلام آن نشانده
 سین بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت از
 ستر است که مقصود بالتمثیل است و مراد آن و شسته ستر نبود دل از یار پس چون
 ام بجای حرف سین آید چه ستره مقصود و نفت اب شاید
 خرو و دوم در انتقال و مرکزی و این بوساطت الفاطلی باشد که بر حرف
 وسط اشارت توانند کرد و بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقی کلام باشد
 مثل دل و میان و کمر و مرکز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 روح و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز

جو آنکه رومی خود از پرده نبود	دل از یار برود و آخر کرد و نابود
-------------------------------	----------------------------------

اول روح از می برای جمله می خواسته و بمثل تبدیل بجای حاسی محسوس لفظ خود
 نهاد و عبارت دل از یار برود و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز

و عبارات آخر که در محصول اول یعنی اول ابجا بدل کرده تا آن سهل از عبارت
 چوم که با شتراک و تصحیف و همی سهر بسین جمله و عمل انتقاد مطلع سس مسی و از نا
 پیل یک خواسته و اول از چهل عمل انتقاد مرکزی با همی و اول یک با بدت
 الف امی ل مسی گرفته ثالث حرب دل از ما عمل تراوت و انتفا
 مرکزی حامی مهله مسی است و بر که بعد از عمل تحلیل به تنصیص و ستاده با می
 سو حده مسی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و است رابع همی مه
 تنصیص و ستاده و هم آن چون از آن پرده شده که عبارت از خفای نسبت
 با می و همی بدست آمد و از ما نحن خواسته و حامی حطی آن که با انتقاد مرکزی
 در آن سهام اشارت شده بوسیله عمل اسقاط که لفظ بر بعد از تحلیل و سیله آن گشته
 نماید و کون دوم که آخر عبارت از است به می تبدیل یافت خامس ملافتی
 از مه عمل اشتراک و اسلوب انحصاری لام کتوی گرفته و عبارت رومی خود
 بجایه و تراوت و تلیم و تسمیه را می امی بدست آورده عمل انتقاد مطلع تبدیل
 لا حاصل نموده و کل از را پرده شود گفته و تراوت و تالیف مترجمی لا را در کلمه
 من آورده دل از ما تراوت و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است حامی
 حطی است و لفظ بر واسطه اسقاط آن گشته و دو نون باقی مانده و از آن هر دو
 گرفته که عبارت از قاف است و دو یعنی می در آخر انداخته سادس سیاح
 از مه می گرفته و آن را روی کلمه کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول مه
 مشعر نسبت و از دل با عمل تراوت و انتقاد مرکزی حامی امی بدست آورده
 شابع شانی از مه با شتراک و اسلوب انحصاری و تلیم لیل گرفته و از آن

بعمل تراوت مشب و باز بکنايه و تراوت و تلج و سميده و تحصيل نموده محصول
 اول بعمل تبديل بجای وی کلاره آنها ده مشبا حاصل کرده و از پرده نموده گفته
 و حرف ب که در شباست از ان پرده کرده که عبارت از خماسی اوست و اول ان
 برگشته و ح از سخن ساقط نموده و نون دوم را به سی بدل کرده و تواند بود که همچو کت
 بعمل مساتی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و لا لا بیت

چونم روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------	------------------------------

اول ریحان آنم روی خود گفته شده و بعمل تنضیص و تراوت و تلج و ستمیه
 و مالیت الصالی رسمی که اماله رای سمیت بر کلره آن در آورده و در صرع ثانی
 محصول اول افاعل بر قرار داده و گفته که این محصول اول دل برای خود از سخن حاصل کرده
 و این از ان عالم است که گویند فلانی مال یا اسپ از ما برده ای مالی و اسپ که دارد
 آن مال اسپ است پس چون دل از سخن برد جا خواهد برد پس اشارت بسوی
 جا بواسطه حصول دل است که بکنايه صورت بسته و همین مقصود با تمثیل است
 همانی لا لا از مته سی گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام
 و بنظر آید و هر گاه از که تراوت از ان سخن خواسته برده آن کرد و بین جمله کیم
 و هم آن بنون تبديل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شناخت که مقصود
 با تمثیل است و گفته که نبود دل و دل افاعل نمود و میان را که عبارت از حرف
 وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان نمود
 پس لام بدست آمد و از ما برد و گفته و با سقاط با از اب الف بدست آورده و از
 لا شود که تراوت ناست و از عجائب صور انقاد مرکزی است این الیای هم می

سیت چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخسر کرد نابود
<p>از عبارت چو آن بتراون و تصحیف وضعی و آن خواسته و جعل تراون الم گرفته و مهر و گفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی علم است که در جمله امثال آن باشد و خود از ستر که جعل تراون از پرده اراده کرده است و علمی که در آن واقع شده تاسی فوقانی است از ما جعل و یک از جعل میم گرفته و دل آن می که مراد از آن رقم هندسی ده است و دل یک کی که صفر مراد از آن است و ده و صفر می و یک صد است از آن ق گرفته و لفظ بر در او سیله تخصیل قاف کرده و آخسر کرد همان دل ماکه قلب و تراون و تسمیه از آن می گرفته و این در انقتا و وسطی نیز کار می تواند رفت اگر حسرون و وسط زیاده از یک باشد چنانکه در محصل خود بسیار خرده سوم در انقتا و مقطع در این قسم بالفاظی توصل جوین که ولالت بر جزو اخیر کلید داشته باشد مثل پایان و دامن و حد و آخر و خاک و درو وزیر و شیب و شیب و مثال آن چنانکه در هم عرب و سید و سپینا و لید و عبا و او</p>	
سه چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخسر کرد نابود
<p>اول عرب از عبارت چو آن بتراون و تصحیف وضعی و ابدال جمله گرفته و سه روی خود گفته و تراون و تلج و تبدیل رای میله می بجای وال و آورده و جعل تسمیه رای می خواسته و از کل از عن تراون گرفته و بواسطه لفظ پرده بتالیف آنرا چی راه بسته حرف رای میله می از عن در آورده و عبارت دل از ما برود جعل تراون و قلب و تسمیه بای موحده تحصیل نموده</p>	

و بوسیله عبارت آخر که در نون محصول اول است که آخر عبارت است از نیست یا بدل
 کرده تا آنی سید از می و از روی خودش س گرفته و دل از با بطن قلب
 و تراوت و تسمیه می باشد و بر بوساطه تحلیل و وسیله اسقاط و او گشته از کلام
 و و که تحلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بود از لفظ آخر بکار رفته که مقصود
 با تمثیل است ثالث سینه عبارت آن مرسوم خود تبدیل سی بالف آن
 نموده سین گرفته و عبارت دل از نام تحصیل نموده آخر آن که مهم است ساق
 نموده راجع لبید از می ل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکلمات
 عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست
 آید و دل از مایمی تحتانی مسمی است کما مر و بر وسیله اسقاط و او کلام در
 چنانکه در سید گزشت خامس عبا از عبارت چو آن مرسوم خود این
 خواسته که روی حرف چو و کلام آن که بقا در مذکور شده همه تبدیل یافته
 پس بوسیله تراوت و تلخیص و تبدیل از اول لفظ رو و بوساطه اشتراک اسلوب
 انحصاری و تبدیل از ثانی سین بدست آید عبارت دو سین و ست داده و
 از که مراد از آن عن ست پرده آن گشت ع رو سین ن صورت لبست
 و در معنی معانی مفاد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای اولی لفظ
 سین تکون یافت و از لفظ سین کلام عین بمنصه حصول شافیت و تحلیل
 تسمیه ع مسمی مراد گشت و دل از با تراوت و قلب با بیامی موجود
 باشد و آخر که عبارت از نون محصول اول است بان بدل گشت ساوت
 او حد از می روی تبدیل رای کتولی رای بافتولی بی ای را ده کرده چنانی

تختانی از آخر روی بسبب اضافت کسبوگشته بواسطه تجلیل جزوی متقل به دست آمده پس با حاصل گشت و از یا بعمل تراوت او گرفته و عبارت خود از پرده نبود و انشا بتحصیل فرات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله عمل و گیر شده باشد و اول آن را بواسطه تراوت و انتقاد مرکزی حاشی حطی سیمی تواند بود و از کلمه دو و او ساقط گما مرفی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بواسطه اعمال معما سلی حاصل شود چنانکه در اسم لالا و حنا و حرب و احب و کیش

بیت چو آنم روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لالا چون مر روی خود از پرده عبارت از دامن است از سبب آنکه چون بواسطه تراوت و تصحیف وضعی و آ باشد حکام مراد او از مه باشد تراک و اسلوب انحصاری سیمی و از آن یک از یک احد خود سسته روی آن که الف سیمی است بدست آورده و بلفظ از بعمل تراوت کلمه من بدست آمده بعمل

تالیف امزاجی پرده آن گشته پس گویا لفظ چون و عبارت مر روی خود از پرده بتعدادند کور شده و افاده دامن کرده و نبود و دل از ما شاعر تحصیل میم است چه

معنی این عبارت بلا حظه محصول اول چنین باشد که دامن نبودم و دامن ام میم است که مقصود با تمثیل است و برد و گفته و از دوده و از دوده بواسطه اسلوب

حرفی نه از دوده بر او آن و گشته که از میم به چون از جمل اشقا طیا به سیمی و یک مانند نه آن را و آنکه گرد تا که بعمل تراوت از آن مراد گشته

ثانی حنا از عبارت چومه تبر او است و تلخیص و تصحیف وضعی از آن میم سیمی گرفته و عبارت روی خود از پرده تجلیل حاصل گشته بعمل انتقاد سطلت بامی فارسی پر را بد که با اسلوب

آیهی ازان یای تختانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده
 پس گویا چومه و عبارت تابع بقند او ذکر یافته مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لالا
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ است کما سبق سنی او حد
 و نبود دل ازا اشارت تحصیل بی است چه دل ازا ام است و مترادف آن یا
 و ازان بی بدو تختانی که ایا لکنست خواسته چون بی زیر نماید آیهی تختانی آیهی
 خواهد نمود و برود یعنی و و ازان سا فظ کن پس هشت مانده و ازان حامی جمله
 سبی گرفته و آخر آن لفظ ناگرد و ثالث حرب جا بدستور تحصیل کرده و باز از حامی
 مذکوره حمی خواسته که ایا لکنست و در لفظ نا بد و جز تحصیل کرده و جزو
 اول ابلفظ کرد ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آ که بعد از تحصیل تا بدست
 آخر کردن بود چون الف در آخر آید چهره مقصود جلوه نماید رابع احب از چومه
 باشد که اسلوب انحصاری توضیح نوعی شی بیشین بجهت خواسته و عبارت
 روحی خود از پرده تبدیل شی بروی پرده حجاب یعنی حسب اراده نموده
 شیب حاصل کرده و دل ازا بقلب و مترادف یا باشد و بلا حفظ محصول
 اول شیب آن یعنی الف گرفته و ازان احد مراد داشته و بدو آخر گفته و از
 دل احد بنفتمان و روی و ب بدست آورده و اعتدال هر یک از امان و زیر
 و تنبیه خصوصیت با سبب غاصل اشجای مذکوره ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره
 در آیهی دیگر از آنها توان بکار برد کما لا یخفی خاس کیا از مهتاب از خود یکتایه
 و اعمال دیگر احد و یک ابالف آن بدل کرده یک حد حاصل نموده و از حد یک کاف
 سنجی است چنانکه در اسم کبری گذشت و عبارت دل ازا یا اگر نیست که

خروده چهارم و انتقاد طر فی و درین عمل با الفاظی توسل جویند که با اولی آخر کلمه
 دلالت کند لا علی التقرین مثل کتار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن و چون
 شد که این کلمات بعین معانی حاصل شود چنانکه در اسم جامد و فوج و شیطانه

چون روی خود از پرده نبود	دل از بار بود و آخر کرد نابود
--------------------------	-------------------------------

اولی جمله از سهجائی است که آن سلوب انحصاری است گرفته و از خود بکنایه اشتراک
 و سلوب انحصاری و تلمیح لیل از آن برادف مشب خواسته و بعین انتقاد
 مطلع و تبدیل آن را بر جای شین مجر مشب نشانده لب بدست آورده و بعین
 تراوت از پرده حجاب مراد داشته و بعین انتقاد طر فی حامی مسمی بدست آورده
 دل از نام است و بواسیله لفظ بر و او از دو ساقط کرده تا آنی فوج بعبارت
 روی خود از بعین تنصیص مع تراوت و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای
 ناتی مجله خود خواسته نمود بدست آورده و گفته که پرده نمود دل از نا چون
 پرده نمود و بعین انتقاد طر فین هم و دست به تبدیل آن هر دو بجای هم که کلمه
 تراوت و انتقاد مرکز می گرفته جنوح حاصل نموده و از دو که بواسیله تحلیل و
 ترکیب بدست آمده است خواسته بعین تشبیه لب گرفته و بواسیله لفظ بر که
 بتحلیل حاصل شد حامی جمله اول که لب عبارت از آن است از جنوح ساقط
 نموده تا آنست که سبوح سی را روی چو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب
 بود پرده سیو سیو است که با انتقاد طر فین حاصل گشته و سیله انتقاد طر فی
 کرده و روی سیو و او است چون از آن حرف بامی موحده نموده یعنی او را
 بچون تب بدل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن بدست که

و امثال این عبارتست که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست بل که کل سر و دست و همچنین درین امثال مصرع ز تیغ از دها را دهن باز کرد و ❖ یعنی تیغ نیست بل از دهای است پس چون در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و او است بل با می موحد است ازین توجیه معنی ابدال توان فهمید این طرح عجیبی است در عمل تبدیل قنابل و گفته که دل از زبا بروی تخیالی از محصول اول ساقط نموده و از دو که تجلیل و ترکیب بهم رسیده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی سبی گرفته خرده پنجم در انتقا و طرفین و درین عمل الباطنی توسل جسته شود که با امانت شمی دلالت داشته باشد مثل پوست و علف و قصر و صراحی و جام و مکان و خانه و امثال آن و ازین تبدیل است لفظ پرده چنانکه در اسم مشاع و ممنون و شید و آداب و آرام و

چو آن مری خود از پرده نمود | اول از زبا برد و آخر کرد نابود

اول مشاع از سه لام موقوفی خواسته و از لفظ از بر آوردن عن گرفته و بعمل تبدیل بجای حرف اول لام نهاده عن نام بدست آورده و گفته پرده نموده و عین و در آخر و پنجم و اول نهاده ثانی ممنون از سه لام همی خواسته و چون من که مترادف از باشد روی آن شود من نام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید دل از زبا بعمل تراودن و انتقا و مرکزی حامی سبی است و از دو که بوسیله تجلیل و ترکیب حاصل شده بعمل اسباب همی و دو عدد و مراد داشته چون حاکم هشت است و دو عدد از خود بیند از روشش نامد پس از شش او بدست آید و لفظ سخن نون گرد و شمشاد شید لفظ چهارم رو گفته و پنجم فارسی از ابلفظ شهر بدل کرده شهر بدست آورده

و گفته از پرده نبود دل ازنا و از پرده آن که کشین و او را باشد بای تخطائی نمودار خسته
 شیوه حاصل کرده و خطاب با خبر کرده برود و آخر گفته چون و او آن دو از خود برید چهار
 باقی ماند راجع اداب روی خود از گفته و به تبدیل نامی مجرب خود بکار از لفظ از و و بهر سبب
 و گفته پرده نبود و الف و و ال خواسته و عبارت دل ازنا بر باسقاط با از اب
 الف گرفته و دو که عبارت از بای موحده باشد در آخر نامه قاسم آرام از مه
 سیح از خود لام مفلوظی خواسته چون سیحی لام شود سیامم گردد و گفته از پرده
 یعنی پرده آن که سین مکتوبی و میم مکتوبی باشد بکار از که یکبار از و بار دوم من اراده کرده
 تبدیل یافته از بای من حاصل گشته گفته دل ازنا بر و چون ما چهل و یک است و از چهل میم
 مفلوظی خواسته پس دل میم تخطائی است و دل یک که عبارت است از نقطه هر گاه
 تخطائی و نقطه ازنا و محموله بر بندار من مانده و گفته آخر کردنا بود و نون اسقاط یافت
 و تو آمد شد که این کلمات بوسیله اعمال معالی بحصول پیوند چنانکه در اسم
سبا و سحا و حباب و قبا و قبا و بیت

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل ازنا برود و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اول سحبا چون گفته و او خواسته و مه رود و صفت و انداخته ای چنین
 و آنکه روی او است و چون مه که رای همایه می باشد بجای دال می آید از نقاب
 کشاید و آن را منماوت کرده بسوی خود از پرده و قبل تراوت مراد از پرده شتر است
 و خود از شتر بنیاید و انتقا و طرفین سحر باشد که مقصد و با تمییز است و از نبود حرف
 بای موحده گرفته و و ای موصوف ب صفت مذکور را که رای همایه لفظ سحر باشد موحده
 بدل کرده و عبارت دل ازنا بر و الف حاصل نموده چنانکه مکرر گذشت ثانی سخا

تحصیل آن چنانکه در سبک گذشت و زای سر اول گفته و قلب هم هندی آن خواسته
 که ششصد میگردد و گفته از باب بر دو و موحده از باب انماشته ثالث حساب از مده قمر گرفته
 و از روی خود باعتبار سه میم که در قمر است مراد داشته و از کلمه آن باعتبار من
 با سلوب حرفی نو خواسته و از آن صا و مسمی گرفته پس قمر که میم آن بصا و
 مسمی تبدیل یافته قصر است اینجا فاعل لفظ نمود پرده است و مفعول آن قصر چون
 لفظ پرده قصر خود نماید حسب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و بعبارة
 اول از باب و الف خواسته چهارم و در آخر آن گذشته رابع قبا از مده با شتر آن
 و سلوب انحصاری سی و از آن یک گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و سلوب
 انحصاری و تسمیه لام تلفی خواسته چون روی آن بیک تبدیل یا بدیگام بصر
 نظیر شتاب و چون از که عبارت از من است پرده آن شود یعنی حرف اول یا هم
 و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند و پس گو یا گفته که مکان بنمودن
 و از اول بتراوت قلب خواسته پس قلب پرست آمد و از آنکه عبارت از است
 و ویر که عبارت از اسقاط بای موحده است خامس بهما از عبارت خود از
 پرده بکنایه به خواسته و بای فارسی بهر آنکه رو عبارت از است بای تازی
 بدل کرده بعد از تحصیل آن از بنویس که مراد از آن چون از آنکه اب باشد اول یعنی مقلوب
 آن که با است بجز بنویس تسمیه بای موحده مسمی خواهد رفت و الف خواسته
 خرده ششم در انتقال و بهم و درین عمل اشارت بجزئی یا بیشتر بلفظ گفته
 که تعیین مقصود از آن صورت بند و مثل یکی حرفی از فلان اندک یا بیشتر از چیزی
 و مثال آن تعیین آنها فقط بقرینه حروف باقی اسم باشد چنانکه در رسم مشق